

در حسرت دیداری دیگر

به یاد یدالله خسروشاهی

ایوب رحمانی

آخرین باری که تلفن کرد چند روز پیش از درگذشت ناگهانی اش بود. تا صدایش را شنیدم یادم آمد آنچه را که به او قول داده اما فراموش کرده بودم: قرار گذاشته بودیم که من از طرف «اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران» از طریق ایمیل از "مک آرتا" مسئول روابط بین الملل فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگران حمل و نقل (ای تی اف)، قرار ملاقات بگیرم تا با یدی به دیدارش برویم و درباره پاره ای از مسایل کارگری ایران با او گفتگو کنیم. و من این را بکلی فراموش کرده بودم. نمی خواستم که برنجامش. پس گفتم که به مک، ایمیل فرستاده ام و هنوز جواب نداده است. از اینکه دروغ گفته بودم از خودم بدم آمد. گفتم: اگر می توانی تلفنی با مک تماس بگیر و قرار بگذار. و صحبت به مسایل دیگر کشید. بعد از گفتگو با یدی، بلافاصله به مک، ایمیل فرستادم و درخواست ملاقات کردم.



از مک خبری نشد. روز دو شنبه هفته پیش تلفنی با مک تماس گرفتم و قرار گذاشتم که صبح روز پنج شنبه 4 فوریه همراه یدی به دیدن اش برویم. زمان ملاقات را با ایمیل به یدی اطلاع دادم. می دانستم از شنیدن اینکه به این زودی قرار ملاقات گرفته ام خوشحال خواهد شد. برای محکم کاری به یدی زنگ زدم اما کسی گوشی را بر نداشت. عصر ایمیل هایم را چک کردم. هیچ ایمیلی از یدالله نداشتم. عجیب بود. او معمولاً به چنین ایمیل هایی زود جواب می داد.

هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که ایمیلی دریافت کردم که خبر می داد یدی سگته مغزی کرده و در بیمارستان بستری است. خشکم زد. با بهزاد تماس گرفتم. خبر را می دانست. قرار گذاشتیم که چهار شنبه عصر به ملاقاتش برویم. من اما به قرار نرسیدم و جا ماندم. با خودم گفتم فردا می روم. همان شب، دیر وقت، خبر رسید که دکتر ها گفته اند که یدالله تا فردا بیشتر زنده نخواهد بود. اما من که هنوز نمی خواستم این را باور کنیم با خود به قراری که من و یدی برای روز پنج شنبه با مک داشتیم فکر کردم. جریان ملاقات با مک را با بهزاد در میان گذاشتم. گفت فراد با هم به دیدن مک خواهیم رفت.

آن شب تلخ با کابوس های تلخ تر به صبح رسید و اول صبح، خیر رسید که یدی دیگر در میان ما نیست. شوک شدم. اصلاً حوصله رفتن به ملاقات مک را نداشتم. می خواستم به او و به بهزاد زنگ بزنم و قرار را لغو کنم. اما نتوانستم. باید می رفتم. و رفتم. نه به خاطر قولی که به مک داده بودم و نه به خاطر مسایل کارگری و نه به خاطر هیچ چیز دیگر، بلکه تنها به خاطر یدی سر قرار رفتم چون می دانستم که برایش مهم بود.

خبر را به مک گفتیم. خیلی ناراحت شد. یدی را می شناخت. چند باری من و یدی به دیدن اش رفته بودیم و با او در باره مسایل کارگری در ایران گفتگو کرده بودیم.

به هر رو، گفتگو با مک پایان یافت و من و بهزاد، خاموش و غم زده محل را ترک کردیم. نه به خاطر آنچه که در گفتگو گذشته بود. بلکه به خاطر جای خالی یدی. بهزاد گفت دیشب تا صبح نتوانستم بخوابم و در گوشه ای آهسته گریه کردم. از شنیدن سخنان او به سختی جلوی ترکیدن بغض ام را گرفتم. اما این دیری نپایید. نیم ساعت بعد، از رستورانی که با بهزاد برای نهار به آنجا رفته بودیم برای تلفن زدن به خانواده یدی بیرون آمدم و تماس گرفتم. دانش فرزند یدالله گوشی را برداشت اما بعد از چند کلمه، بغضم ترکید و در برابر نگاه های ناباور رهگذرانی که از هیچ چیز خبر نداشتند، گریستم. یدی مرده بود. دبیر سابق سندیکای کارگران پالایشگاه تهران، یکی از سازمان دهندگان کمیته های مخفی اعتصاب بزرگ و معروف کارگران شرکت نفت در انقلاب ایران، نماینده شوراهای سراسری کارگران نفت، زندانی سیاسی هر دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی، فعال شریف و پیگیر کارگری، یکی از برجسته ترین چهره های جنبش کارگری ایران؛ یدالله خسرو شاهی بعد از چهار دهه مبارزه، در تبعید مرده بود. اندوه عمیق رفتن او بر استقامت لجبازانه و بی معنای من غلبه کرده بود و من در غم او و یا شاید در جستجوی او، نه "بر درگاه کوه" و نه "درآستانه دریا و علف" بلکه در پیاده روی لندن و در زیر باران همیشگی آن که حال به کفری می مانست که جهان را می آلود، با خود می گریستم.

بهزاد، در خلوت خانه خود گریسته است و من در برابر نگاه حیران رهگذران. می دانم که صدها نفر دیگر از یاران و دوستان یدی نیز گریسته اند؛ هرکدام در جایی، در خلوتی و به شیوه ای.

بیست سالی هست که از نزدیک می شناختم اش. نبض اش به معنای دقیق کلمه با نبض جنبش کارگری می زد. گویی پیروزی کارگران در هر نبرد، پیروزی او و شکست شان، شکست او بود. این را می شد به خوبی در نگاه او و حالت چهره اش دریافت. هرگاه که خوشحال و سر زنده اش می دیدی، می توانستی حدس بزنی که اتفاق مبارک و خوشی در جنبش کارگری روی داده است و یا دارد روی می دهد. و هر زمان که غمگین و گرفته بود، باید حدس می زدی که اوضاع مساعد نیست و کارها به خوبی پیش نمی رود. خبر کشتار کارگران خاتون آباد چنان خشمگین اش کرده بود که روی پا بند نمی آمد. و خبر احیا و آغاز فعالیت مجدد سندیکای کارگران شرکت واحد و اعتصاب آنان چنان شوق و شوری در او برانگیخته بود که اندازه نداشت. او اگر چه از صحنه اصلی مبارزه کارگران به ناگزیر دور بود اما ناظر و یا تحلیل گر بی طرف اوضاع جنبش کارگری نبود. تا آنجا که در توان داشت و گاه خیلی بیش از توان جسمی اش برای کمک به پیشبرد مبارزه کارگران و تقویت جنبش کارگری، از خود وقت و نیرو می گذاشت. او این را وظیفه نمی دانست، این را ادای سهم نمی دانست. او خود جزیی از مبارزه کارگران بود. درگیر بودن با مسایل کارگری فقط دغدغه ذهنی اش نبود، بلکه کل زندگی اش بود. او اصولاً زندگی به شیوه ی دیگر را نمی شناخت. زندگی در مبارزه بود که برای او معنا می یافت. او نمی توانست باشد و مبارزه نکند. شادی هایش در اساس از پیروزی و پیشروی کارگران در مبارزه بر می خواست، و غم هایش، غم های شکست ها، عدم موفقیت ها و پیش نرفتن کارها بود.

فرشته البته که نبود. انسانی بود چون همه ما. اشتباه می کرد و گاه اشتباه اش را تکرار می کرد. گاه و بی گاه دوستان و همزمانش را می آزد و به دلجویی بر نمی آمد. در کار جمعی، تک روی هم می کرد. گاه چنان رک و صریح بود که تعجب انسان را برمی انگیخت و گاه چنان نرمش و اغمازی از خود نشان می داد که انسان از درک آن عاجز می ماند. اما شکوه راهی که او از روهروان صادق، صمیمی و همیشگی اش بود آن چنان تاللو خیره کننده ای داشت که همه این ها در برابرش رنگ می باخت.

در نگاه پدید، تئوری، خاکستری می نمود، حال آنکه سبز، درخت جاویدان زندگی بود. نه به این معنی که به مباحث نظری اصلاً اهمیت ندهد. بلکه به این معنی که تغییر واقعیت موجود برایش مهم تر بود. تئوری در نظرش می بایست به این امر کمک می کرد. با این وجود در نتیجه گیری عملی از مباحث پیچیده نظری استعداد کم نظیری داشت.

علاقه چندانی به مباحث مربوط به آینده درازمدت جنبش کارگری نشان نمی داد و پرداختن به آن را نابهنگام و هدر دادن وقت می دانست. در برابر، بیشتر توان و وقت خود را صرف شناخت و رفع موانع موجود در راه پیش روی مبارزه کارگران می کرد. به باور او در تغییر دادن شرایط موجود، کارگران خود را نیز تغییر می دهند و آینده را نه براساس برنامه و نقشه از پیش تدوین و طراحی شده، بلکه در فرایند دوسویه تغییر دادن همزمان واقعیت و تغییر دادن خود، خواهند ساخت. پس علاقه ای به پرداختن به بحث های مربوط به آینده ی سرمایه داری و بدیل های ممکن نشان نمی داد. وقت اش را هم نداشت.

او را متهم می کردند که سندیکالیست آن هم به معنای بد آن یعنی سندیکالیست رفرمیست است. او اما خواهان تشکل مستقل کارگری بود؛ هر تشکلی که کارگران بتوانند با تکیه به نیروی خود ایجاد کنند. عمیقاً به توان و قدرت کارگران باور داشت. انواع تشکل ها و تفاوت های آنها را خوب می شناخت. اما خیال پردازی نمی کرد و شرایط و توازن نیروها را همیشه در نظر داشت. او این ها را نه در لابلای صفحات کتاب بلکه به تجربه دریافته بود: او در پیش از انقلاب، دبیر سندیکای کارگران پالایشگاه تهران بود. بعد از اعتصابی که همین سندیکا در 1353 سازماندهی اش کرده بود دستگیر و زندانی شد. در جریان انقلاب 1357 وقتی که به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد، سهم ارزنده ای در سازماندهی کمیته های مخفی اعتصاب در صنعت نفت ایفا کرد. او سپس در اوایل انقلاب از فعالین پیگیر جنبش شورایی بود و خود یکی از نمایندگان شوراهای سراسری کارگران شرکت نفت بود. بنابراین از نظر او نوع تشکل مستقلی که کارگران در یک برش زمانی می توانند و باید ایجاد کنند بستگی به توان آنها و شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی داشت. با همین نگاه بود که از همان آغاز بر آمد جنبش اعتراضی اخیر با نوشتن مقاله ای از کارگران خواست که شوراهای خود را بوجود آورند. کسی که متهم به سندیکالیسم بود، پیش از دیگران پیشنهاد تشکیل شوراها را داد. چنین به نظر می رسد که او در زمان نوشتن آن مقاله، می پنداشت که انقلاب دیگری آغاز شده است که با همان سرعت انقلاب بهمن به پیش خواهد رفت.

او همیشه به چندین کار مشغول بود. از جمع آوری کمک های مالی برای کارگران گرفته تا نوشتن مطلب و مقاله در باره مسایل کارگری. از دنبال کردن آخرین وقایع کارگری تا تلاش برای جلب همبستگی جهانی از کارگران ایران. من از همه آنچه که او در دستور کار خود داشت آگاه نیستم، اما می دانم که قرار بود چند کار را بطور همزمان با هم در «اتحاد بین المللی...» پیش ببریم. بعلاو قرار بود که در شنبه ای که گذشت در نشستی برای سازماندهی کارزاری در لندن علیه جمهوری اسلامی کنار هم باشیم. او اما دیگر در میان ما نبود و دوستان روی صندلی خالی اش دسته گل گذاشتند.

او به براستی یکی از برجسته ترین چهرهای جنبش کارگری بود. نسل هایی از کارگران آینده هنوز می توانند از داشتن چنین چهره ای در سنت خویش، به خود ببالند. می توانند بگویند: نگاه کنید به تاریخ ما، نگاه کنید به سنت ما و ببینید که چه انسان های شریف و نجیبی را در دامن خود پرورده است. نگاه کنید به یوسف افتخاری، نگاه کنید به رحیم همداد، نگاه کنید به علی امید و نگاه کنید به یدالله خسرو شاهی و ببینید که آنان چگونه

زیستند. ببیند چگونه در فرازها و فرودهای تاریخ مبارزاتی ما، از پیدایش نخستین نشانه های پیروزی و افق های باز تا شکست های سخت و سهمگین در تاریکترین شب ها، به طبقه خویش وفادار ماندند. ببینید که چگونه تا واپسین لحظه ها در هر کجای جهان سرمایه که بودند، شجاعانه، سربلند و با افتخار ایستادند و جنگیدند.

کم کم دارم این حقیقت تلخ را می پذیرم که دیدار دیگری با یدی در پیش نخواهد بود؛ حسرت چنین دیداری برای همیشه در دل من و همه دوستان یدی خواهد ماند.

۱۰ فوریه ۲۰۱۰